

## یونگ

### و جهان بینی او

در شماره سوم امسال خبر درگذشت یونگ را با مختصری درباره عقایدش منتشر

ساختیم و وعده کردیم که درین باره مفصلتر در مقاله بحث کنیم . اینک آن مقاله :

«کارل گوستاو یونگ Carl Gustav Jung» به سال ۱۸۷۵ در سوئیس زاده شد.

پدرش روحانی زبان شناسی بود که به مشرق زمین شوق فراوان داشت . یونگ پس از تحصیلات دبیرستانی ، با وجود علاقه خود به باستان شناسی ، وارد دانشکده پزشکی شهر «بال» شد . چون بیماری های روانی شدیداً مورد توجه او قرار گرفت ، در ۱۹۰۰ در درمانگاه روان پزشکی دانشگاه زوریخ بکار پرداخت . در ۱۹۰۲ درجه دکتری گرفت ، و به پاریس رفت و مدت شش ماه زیر نظر دانشمند فرانسوی «ژان Janet» به بررسی اشتغال ورزید . در ۱۹۰۳ با بانویی هوشمند زناشویی کرد و در سال های بعد صاحب چهار دختر و یک پسر شد . از سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۳ در دانشگاه زوریخ درس روان پزشکی داد . در جریان جنگ جهانی اول ریاست بیمارستان اقباع انگلیس را در سوئیس به عهده گرفت سپس برای مطالعه و سخنرانی به سفر پرداخت . در ۱۹۳۲ در دانشگاه پولی تکنیک زوریخ استاد روان شناسی شد ، و از آن پس کوشش خود را صرف گستردن و ژرف ساختن نظریه خود کرد ، سرانجام در پایان بهار گذشته درگذشت .

کارل گوستاو یونگ از زمانی که در دانشگاه درس می خواند ، به بیماری های

روانی و ناخوشی های اجتماعی توجه خاصی داشت .

یونگ از ۱۹۰۲ به بعد به نشر نظریه های خود پرداخت ، و در ۱۹۰۶ در محضر

روان پزشک نامدار ، «بلوی لر Bleuler» با «فریود Freud» آشنا شد . از آن پس این سه با هم به تحقیق و تدوین پرداختند و پایه نهضت «روان کاوی Psycho-analysis» را نهادند .

یونگ که ریاست «انجمن بین المللی روان کاوی» را بر عهده داشت ، در ۱۹۰۹

همراه فریود به کشورهای متحد آمریکا رفت و در دفاع از روان کاوی چند سخنرانی کرد .

اما به تدریج نسبت به آراء فریود و خاصه تأکید او بر غریزه جنسی بی اعتقاد شد ، و به گمان خود ، در صدد تصحیح و تکمیل آن برآمد . عاقبت در ۱۹۱۳ از فریود کناره گرفت و

نظر جدیدی - که در واقع جامع همه خیالبافی های فریود و فاقد جنبه های علمی و مثبت فریود بسم بود - فراهم آورد . برای آن که فرهنگ بشر را از لحاظ خود تبیین کند

به سیروسیاخت آغاز کرد . به هندوستان و آفریقای شرقی و سودان و روستاهای سرخ پوستان مکزیک و کشورهای متحد آمریکا رفت .

یونگ در نیمه اول قرن بیستم که اروپائیان بر اثر بحران های عظیم اجتماعی

به خیالبافی و خرافه پروری گرائیده بودند بازاری پر رونق یافت . برخی از دانشگاه های

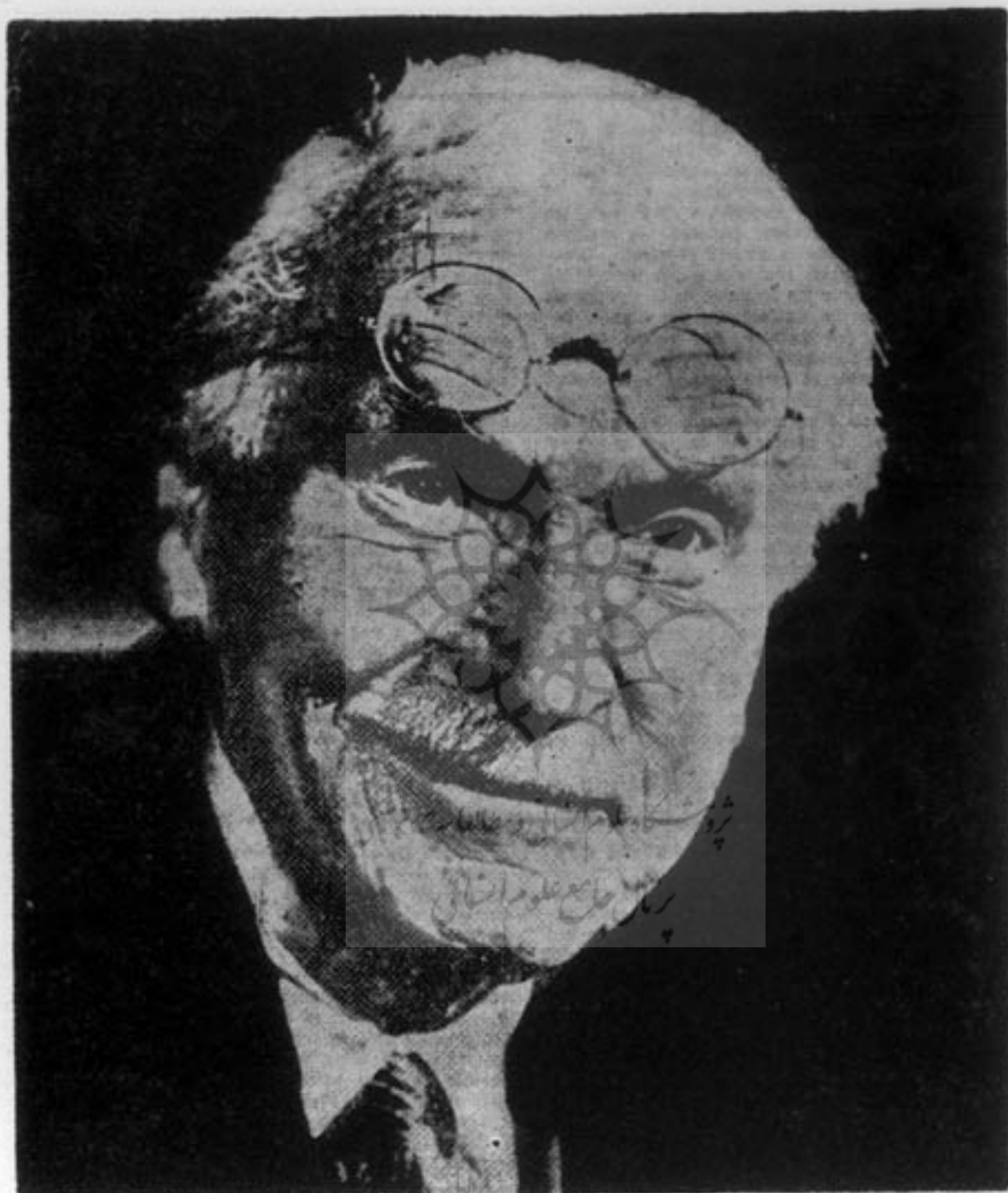
جهان - دانشگاه «کلارک Clark» در ۱۹۰۹، دانشگاه «فوردهام Fordham» در ۱۹۱۲، دانشگاه هاروارد در ۱۹۳۶، دانشگاه‌های بنارس و اله آباد و کلکته در ۱۹۳۸، دانشگاه آکسفورد در ۱۹۳۸ و . . . به او دکتری افتخاری دادند، سازمان‌های علمی چون انجمن روان پزشکی بین‌المللی و انجمن سلطنتی علمای انگلیس او را به عضویت برگزیدند، و ریاست برخی از مجله‌های پزشکی و روان‌شناسی به دست او افتاد.

یونگ مردی بسیار پرکار بود، و برای گستردن نظریه خود، مدت‌ها به بررسی علوم فیزیکی و اجتماعی و فلسفه و عرفان پرداخت و مانند فروید، بسیار گفت و نوشت. جهان‌بینی او به مراتب پیچیده‌تر و تاریک‌تر از جهان‌بینی فروید است. او را می‌توان فرویدی دانست که با «برگسون Bergson» آمیخته شده است: پزشک و روان‌شناس با فیلسوف و عارف یکی شده است. جهان‌بینی یونگ سخت از حوزه پزشکی روانی و روان‌شناسی در گذشته و به حیطه فلسفه و عرفان و ادبیات رخنه کرده است. سبک‌نگارش و تعابیر و اصطلاحات دوهلوی و الفاظ کنک یونگ، مانند مفاهیم غریب و غامض و عارفانه او، ذهن خواننده را به زحمت می‌اندازد. اما خواننده شکیبا اگر ایستادگی کند و با شیوه تفکر و بیان او آشنا شود و ضمناً نظریه روان‌کاوی فروید را از نظر دور ندارد، می‌تواند در خلال پیرایشان اندیشی او، جهان‌بینی لاهوتی مخدري را دریابد که به عرفان ایرانی و رعایتی سیسم اروپائی می‌ماند.

یونگ مانند فروید، از تجربه علمی شروع می‌کند و به فلسفه و عرفان می‌رسد. اما بر روی هم، نظام فکری او دو وجه دارد: یکی وجه نظری که یونگ آن را «روان‌شناسی عقده Complex» می‌نامد، دیگری وجه عملی که «روان‌شناسی تحلیلی Analytical» خوانده شده است. آنچه بیشتر درخور تأمل است، «روان‌شناسی عقده» اوست، زیرا «روان‌شناسی تحلیلی» چیزی جز اعمال و بکار بستن نتایج روان‌شناسی عقده در حوزه روان‌پزشکی نیست.

آغاز روان‌شناسی عقده اعلام وجود مستقل «روان Psyche» است. همچنان که برای ما وجود ماده بدیهی است، یونگ هم وجود روان را مسلم و اصیل می‌داند. به نظر او، روان مانند ماده، موجود و واقعی است. روان هر کس «خود Self» اوست، و خود مفهوم بسیار وسیعی است که دو جنبه مخالف دارد: جنبه «آگاه Conscious» و جنبه «ناآگاه Unconscious». خود یا روان آگاه، بخش کوچکی از روان است که در نتیجه تماس و سازش فرد با واقعیات خارجی به هیئت اجتماعی درمی‌آید و از خزانه بزرگ روان ناآگاه ممتاز می‌شود. روان ناآگاه بخش بسیار عظیمی است از روان، و خود به دو قسمت می‌شود: «ناآگاهی شخصی Personal Consciousness» و «ناآگاهی فوق شخصی Super-personal یا جمعی Collective».

ناآگاهی شخصی شامل افکار و عواطف و ازده و فراموش شده فرد است، و ناآگاهی جمعی سرمایه پردامن و فشرده قدیم و مغفولی است که از انسان‌های ابتدائی، حتی حیوانات



كارل گوستاو يونك

پیش از انسان به‌ما می‌رسد و ما به‌اشتراک همه آدم‌ها می‌گردد. واکنش‌های یکسانی که افراد انسانی در مقابل حوادث و عوامل مهم زندگی چون زایش و مرگ و پند و مادر بروزمی‌دهند، و حالات مشابهی چون ترس و فرار از خطر که به همه آدم‌ها دست می‌دهد، از موارد کهنی است که در ناآگاهی جمعی باقی مانده‌است. به عبارت دیگر، ناآگاهی جمعی کانون قالب‌های کلی سلوك انسانی است که اصطلاحاً «تیپ‌های بنیادی» یا «اقدام الصور Archetypes» نام دارد.

«تیپ‌های بنیادی» که از جهتی به مفهوم دیرین‌گریزه، و از جهتی به مفهوم «مثال Idea» افلاطونی می‌ماند، مشتمل بر انواع بسیار است. از آن میان «سایه Shadow» و «نرینه جان Animus» و «مادینه جان Anima» اهمیت بیشتری دارند. توضیح این که هر انسانی در باطن، در اعماق روان ناآگاه خود دارای شخصیتی وسیع و نهانی است که فقط گاه‌گاهی در رؤیاها و حالات غیرعادی اش تجلی می‌کند. این شخصیت باطنی همان «سایه» است. «سایه» دامنه‌دار و شامل عناصر متضاد گوناگون است. «نرینه جان» و «مادینه جان» از آن گونه‌اند، به این معنی که هر کس در ذات خود دو جان نرینه و مادینه دارد، به بیان دیگر، هر فرد هم نر است و هم ماده. با این تفاوت که «نرینه جان» در مردان بیش از «مادینه جان» بروز می‌کند، و «مادینه جان» در زنان کامل‌تر از «نرینه جان» می‌شود.

اما قشر ناچیزی از روان با «خود» که میانجی آگاهی و ناآگاهی است «من Ego» را تشکیل می‌دهد. چون آگاهی و ناآگاهی، در عین جدائی و مخالفت در هم تأثیر و تداخل می‌کنند، پس «من» نیز از هر دو بهره‌هایی دارد، و این بهره‌ها در جریان زمان ثابت نمی‌مانند. «من» ناگزیر است با واقعیت خارجی در تماس باشد و با اشیاء طبیعی و عوامل اجتماعی سازش کند. در نتیجه این سازش که به چگونگی ساختمان روان و واقعیت خارجی بستگی دارد، «من» قیافه یا هیئتی ساختگی به‌خود می‌گیرد که در اصطلاح یونگ، «نقاب Persona» و بهتر بگوییم «تشخص» نامیده می‌شود. نقاب یا تشخص زاده مصالحه‌ای است که میان فرد و دنیای خارج صورت می‌پذیرد.

«من» برای سازش با محیط و رفع نیازها و خواست‌های خود و تشکیل «نقاب» یا «تشخص» همه عواملی را که در اختیار دارد بکار می‌گمارد. این عوامل را می‌توان تحت چهار نام برشمرد: فکر Thinking، عاطفه Feeling، احساس Sensation و شهود Intuition.

هر يك از این چهار، کار خاصی می‌کنند. فکر با معیار صحت و سقم، روابط مفاهیم و استنتاجات منطقی را درمی‌یابد و به‌شناسائی عالم خارج نائل می‌آید. عاطفه به وسیله میزان لذت و آسایش و کربش با عوامل خارجی روبرو می‌شود. فکر و عاطفه، با وجود تضاد خود، هر دو به ارزیابی عالم می‌پردازند، و از اینرو فعالیت‌هایی

« عقلی Rational » به شمار می‌روند. اما دو عامل دیگر « من »، یعنی احساس و شهود را با ارزش‌گذاری سروکاری نیست. احساس، چگونگی اشیاء خارجی را در می‌یابد و بدون داوری و دخل و تصرف در اختیار « من » می‌گذارد. شهود نیز با مفاهیمی که در نا خود آگاه می‌یابد، چنین می‌کند. پس احساس و شهود فعالیت‌هایی « غیر عقلی Irrational » هستند، و همان‌طور که عاطفه و فکر عواملی متضادند، این دو نیز باید یکدیگر تضاد دارند.

این چهار عامل بالقوه در ذات هر انسان موجودند، ولی فقط یکی از این چهار به صورت بالفعل در می‌آید و فرد را برای سازش با دنیای خارج هدایت می‌کند. برای توضیح مثالی می‌زنیم: اگر به چهار نفر که هر یک از لحاظ یکی از این چهار عامل ممتازند، تصویر کلی را نشان بدهیم، هر کدام از دیدن آن دستخوش فعالیت خاصی خواهند شد. فرد فکور به صحت و سقم تصویر یعنی درجه شباهت آن به کل واقعی توجه خواهد کرد، فرد عاطفی به زیبایی و زشتی یا خوشایندی و ناخوشایندی آن نظر خواهد داشت، فرد احساسی جزئیات: رنگ، زمینه، خطوط، سایه... آن را احساس خواهد کرد، و فرد شهودی، بدون تأکید بر مختصات صوری تصویر، از آن ادراکی کلی و تا اندازه‌ای مبهم بر خواهد داشت.

هر کس می‌تواند در زمینه یکی از این چهار فعالیت که وابسته به یکی از چهار عامل است، به آسانی خود نمائی و پیشروی کند. بونگ فعالیت بارز هر کس را « فعالیت عالی Superior Function » می‌خوانند، و فعالیت وابسته و متضاد آن را « فعالیت دانی Inferior Function »، و فعالیت دو عامل دیگر را « فعالیت کمکی Auxiliary function » می‌نامند، و مقصود او این است که هر کس در یک نوع از این چهار فعالیت تواناست، ولی در عرصه فعالیت متضاد فعالیت خاص خود، پیشرفتی نمی‌کند، و از دو نوع فعالیت دیگر، تا آن حد که با فعالیت خاص او موافق و سازگار باشد، شود می‌جوید. مثلاً در مورد یک انسان فکور، تفکر، « فعالیت عالی » و ضد آن یعنی عاطفه، « فعالیت دانی »، و احساس و شهود، « فعالیت کمکی » شمرده می‌شود.

بدیهی است که فعالیت عالی و فعالیت کمکی هر کس که وسیله زندگی خارجی فرد است، با « من » و « تشخص » یعنی با روان آگاه او ارتباط دارد، در صورتی که فعالیت کمکی او متعلق به روان نا آگاه اوست. چون روان آگاه برای هر کس آشکارتر و « طبیعی‌تر » از روان نا آگاه است، در هر موردی فعالیت عالی و فعالیت کمکی در نظر افراد انسانی، به صورت روشنائی و جنس ساده‌تر جلوه می‌کند، و فعالیت دانی به صورت تاریکی و جنس مرموز ماده تجسم می‌یابد. بونگ از رؤیا و اساطیر شواهدی به دست می‌دهد. مثلاً در اساطیر چینی، انسانیت با سنبولی که « تائی کی تو Taigitu » نام دارد، نموده شده است. این سنبول پیکره‌ای است که نیم آن تیره و نیم دیگر روشن است، و عوامل چهار گانه وجود انسان را نمایش می‌دهد: سیر و سلوک انسانی از بالا، از نقطه اعلائی نور، از پدر

(فعالیت عالی) آغاز می‌گردد. سپس فرودمی آید و از بخش نیم روشن سمت راست، از پسر (فعالیت کمکی) می‌گذرد، به سمت نیم تاریک چپ، به دختر (فعالیت کمکی دیگر) می‌گراید، و در نیمه تمام تاریک، در زهدان مادر (فعالیت دانی) می‌آراند.

باری، می‌توان گفت که افراد انسانی، از نظر فعالیت روانی بر چهار گونه Type هستند: دو تیپ عقلی: تیپ فکور و تیپ عاطفی - و دو تیپ غیر عقلی: تیپ احساسی و تیپ شهودی. اما چون فعالیت‌های چهار گانه روانی درهم مؤثرند، تیپ‌های چهار گانه نیز هیچ یک مستقل و مطلق نیستند؛ بلکه در موارد بسیار باهم می‌آمیزند، و از اختلاط آنها تیپ‌های میانجی به وجود می‌آید. در نتیجه، هشت تیپ فراهم می‌شود: تیپ فکور، تیپ عاطفی، تیپ احساسی، تیپ شهودی، تیپ فکور شهودی (میانجی فکور و شهودی)، تیپ فکور احساسی (میانجی فکور و احساسی)، تیپ شهودی عاطفی (میانجی شهودی و عاطفی) و تیپ احساسی عاطفی (میانجی احساسی و عاطفی). یونگ و شاگردانش برای هر یک از این تیپ‌ها نمونه‌هایی به دست می‌دهند. مثلاً می‌گویند «جیمز James» فیلسوف آمریکائی قرن نوزدهم از تیپ فکور شهودی، و «هیوم Hume»، فیلسوف انگلیسی سده هیجدهم به تیپ فکور محض تعلق دارد.

گذشته از تیپ‌های هشت گانه، عوامل دیگری هم در ساختن شخصیت و طبقه‌بندی افراد انسانی دخالت دارند از این قبیل است نحوه برخورد فرد با دنیای بیرون و درون دنیای خود. برخی از کسان بیشتر به روابط و حوادث خارجی توجه دارند، و بعضی به دنیای درون خود می‌گرایند. دسته اول «برون‌گرای Extravert»، و دسته دوم «درون‌گرای Introvert» نام دارند. هدف بیرون‌گرایان، عالم خارج است. «لی‌بیدو Libido» یا قدرت روانی آنان، روبرو خارج دارد. به این سبب اینان به خوبی با دنیا کنار می‌آیند. از این گونه‌اند و اکثر و فریبند. درون‌گرایان غرق خویشتن خویشند و نسبت به دنیای خارج بیگانه. لی‌بیدوی آنان رو به داخل سیر می‌کند. «نیچه» و «آدلر Adler» از این زمره‌اند.

این دو نوع گرایش - برون‌گرائی و درون‌گرائی سبب می‌شود که از چهار تیپ اصلی فعالیت - تیپ فکور، تیپ عاطفی، تیپ احساسی، تیپ شهودی - هشت تیپ حاصل شود: تیپ فکور برون‌گرای، تیپ فکور درون‌گرای، تیپ عاطفی برون‌گرای، تیپ عاطفی درون‌گرای، تیپ احساسی برون‌گرای، تیپ احساسی درون‌گرای، تیپ شهودی برون‌گرای، تیپ شهودی درون‌گرای.

افراد تیپ فکور برون‌گرای سخت تابع اصول و روابط خارجی، قوانین طبیعی و اجتماعی هستند. برخی از اصول را برمی‌گزینند و همه عالم را با آنها تبیین می‌کنند. مردمی عملی و سازگارند. به اشیاء بیش از اشخاص اعتنا دارند. از اینرو گرم و صمیمی نیستند. بایستکار به فعالیت می‌پردازند و عواطف و علائق را فدای آراء خود می‌کنند. می‌کوشند تا در هر موردی نظر خود را تعمیم دهند و خیر و جمال و حقیقت را در نظام فکری

خود بجویند. ولی در نتیجه تا کید فوق‌العاده‌ای که به شخصیت آگاه خود دارند، گاهگاه دستخوش غلبان شخصیت ناآگاه خود می‌شوند، و بر اثر آن، عواطفشان به صورت خشم و خود پسندی شدید، بر فکرشان چیره می‌شود. اینانند که گاهی در ضمن بحث آرام و منطقی، ناگهان اختیار خود را از دست می‌دهند و باوه و ناسزا می‌گویند. پیروان داروین و فروید از این گونه‌اند. برخی از افراد این تیپ که به تیپ احساسی متعایلند، واقعیات طبیعی را کرد می‌آورند، و آنانی که به تیپ شهودی تعایل دارند، در کرد آوردن اطلاعات و اخبار آزمیندند. نمونه دسته اول را می‌توان به آسانی در میان دانشمندان معاصر یافت، و نمونه دسته دوم در بین نویسندگان کتاب‌های تاریخ و فلسفه و ادبیات فراوان است. بر روی هم، مردان بیش از زنان در تیپ فکور برون‌گرای یافت می‌شوند.

افراد تیپ فکور درون‌گرای، خودشناس و مجرداندیش و آرام و خجول و مؤدب و گوشه گیرند. از تصادم و ستیزه‌گریزانند. افکار خود را به قدرت ارائه می‌دهند، زیرا می‌دانند که اندیشه‌های آزاد آنان با افکار عمومی متفاوت است. از این رو در بادی امر احساس حقارت می‌کنند، و سپس خودبین و مغرور می‌شوند، به کمال مطلوب‌های مصنوعی روی می‌آورند و رفتاری تصنعی پیش می‌گیرند. یا به حد افراط خود را مقید می‌کنند، یا بی‌قیدی را به نهایت می‌رسانند. افلاطون و حکیمان خیال‌پروری چون او، و «باکونین» و هرج و مرج طلبانی مانند او از این گونه‌اند. این مردم نزد بیگانگان سرد و خشن و خاموشند. ولی در برابر نزدیکان یا به هنگام خشم و هیجان، شخصیت حساس و زود رنج و هوشمند و مستقل و متبکری از پس ادب و خشونت ظاهری آنان تجلی می‌کند. کانت نمونه اینان است. در امور عاطفی مثلاً در کار عشق مرد و بی‌آرام، ولی ظاهراً بی‌اعتنا هستند، تردید و بی‌تصمیمی باعث می‌شود که به کامیابی خود امیدوار نباشند و برای دلخوشی خود، خیالبافی کنند و مثلاً بگویند: «عشق زودگذر است و بی‌ارزش» یا «دخترک زیبا نیست».

اینان اگر نتوانند خود را بفریبند و قانع سازند، تسلیم عواطف خود می‌شوند. اگر دارای شخصیتی گسترده نباشند، به قدرت یا از عالم خیال بیرون می‌گذارند، و لسی در غیر این صورت، مرد عمل می‌شوند و چه بسا به صورت رهبران لایقی درمی‌آیند. در این زمره نیز مردان بیش از زنان راه دارند.

تیپ احساسی برون‌گرای قاطبه مردم عادی را در بر می‌گیرد. اینان واقع‌بین و عملی و خوش مشرب و خوشگذرانند. اسیر تفکر و اصول عقلی نیستند. به اقتضای غرایز و احساس‌ها و میل‌های خود رفتار می‌کنند. غایت قصوای آنان لذات حسی است. از این رو امور عالم را جدی می‌گیرند. نیروی مشاهده فراوانی دارند. در همه کارها، از جمله کارهای علمی دقت و مهارت به خرج می‌دهند. ولی در هر حال، در هیچ کاری غرضی غیر از خوش‌مشربی و مجلس‌آرایی و لذت جوئی ندارند. زیبایی پسند و خوش سلیقه‌اند. خوب می‌پوشند و آداب زندگی را به خوبی رعایت می‌کنند. بیش از دیگر مردم، پاس‌سنن و نوامیس را

نگه می‌دارند. چنین مردمی در میان پزشکان و مهندسان و محققان تجربی فراوانند. تیپ احساسی درون‌گرای، گرفتار احساسات درونی و آزاد از قیود سخت عقلی هستند. افکار و حالات خود را از دیگران می‌پوشانند و به خودداری خو می‌گیرند. چون ظاهری خاموش و بی‌نشاط دارند، جمعی از مردم با دلسوزی و مهربانی به آنان می‌نگرند، و جمعی آنان را سزاوار تنفر و تحقیر می‌دانند. اینان اگر دارای هنری باشند، با جسارت فراوان پرده دردی می‌کنند و نقاب از باطن خود برمی‌دارند. معمولاً دنیای خارج بانهاد آنان نمی‌سازد. از این‌رو با به جبر و عنف، خود را بر عالم خارج انطباق می‌دهند و احساسات و عواطف خود را پست می‌شمارند یا جداً واقعیت‌های خارجی را طرد و استهزاء می‌کنند. اگر مسمعی آنان رضایت بخش نباشد، نا امید می‌شوند، و خون‌سردی و بی‌اعتنائی پیش می‌گیرند. ولی گاه بگناه عواطف و امیال وازده آنان طغیان می‌کند و منفجر می‌شود. بر روی هم اعضای این تیپ فعال نیستند و همت و اراده‌ای عالی ندارند.

تیپ‌های دیگر نیز هر یک برای خود مختصاتی دارند.

یونگ معتقد است که دنیای بیرون و درون باید چنان باشد که اعضای هر تیپی بتوانند از امکاناتی که برای تعادل روانی و تحقق مختصات وجودی آنان لازم است، برخوردار شوند. در هر موردی که چنین اوضاعی فراهم نباشد، نیروهای آگاه و ناآگاه روان که ذاتاً بایکدیگر تضاد دارند، به هیچ‌روی نمی‌توانند به حالت موازنه و آرامش درآیند. پس زندگی روانی دستخوش مخاطره می‌شود، و ناخوشی‌های روانی دست می‌دهد. زیرا سلامت روان کیمیائی است که از آمیختن متناسب عناصر فطرت و محیط فراهم می‌آید.

می‌توان گفت که مطابق «کیمیاگری روانی» یونگ و پیروانش، عواملی که در سلامت یا بیماری فرد دخالت دارند، دو گونه‌اند: عوامل فطری روانی و عوامل محیطی. از یک طرف، اولاً همه افراد بشر دچار روان ناآگاه جمعی و تیپ‌های بنیادی آن هستند، ثانیاً هر یک به یکی از تیپ‌های فعالیت تعلق دارند، از طرف دیگر، هر کس، موافق اوضاع محیط طبیعی و اجتماعی خود دارای روان ناآگاه شخصی و روان آگاه و «من» مخصوص می‌شود. پس چگونگی زندگی روانی هر کس بسته به چگونگی فطرت و محیط اوست. تغییر عوامل فطری از قدرت انسان بیرون است، ولی تنظیم عوامل محیطی خاصه عوامل اجتماعی امکان دارد، بنابراین برای کاهش بی‌آرامی‌ها و بیماری‌های روانی، باید در سازمان جامعه مداخله کرد.

یکی از «مداخلات اجتماعی» مهمی که به نظر یونگ برای بهداشت روانی جامعه لازم است، بازگرداندن سلطه از کف رفته دین است. یونگ دین را یکی از صور خارجی ناآگاهی جمعی می‌داند، و بر این گمان است که فرد می‌تواند به کمک دین، کما بیش بر نیروهای عظیم ناآگاه روان دست یابد و بین خود و آنها تعادل و آرامش به وجود آورد.

یونگ و پیروانش «کیمیاگری روانی» خود را به حوزه جامعه هم می‌کشاند و



می کوشند تا برای بحران‌ها و پیرشانی‌های اجتماعی درمائی بیابند. اینان سخن کهنه خیال‌بافان گذشته را تکرار می‌کنند و می‌گویند که باید با تربیت و تهذیب اخلاق، افرادی متشخص و استثنائی به‌بار آورد و رهبری جامعه را به آنان سپرد. یونگ می‌نویسد که علت بروز جنگ جهانی اول این بود که فردیت در اروپا از میان رفته و همه رهبران، خود را در نوده‌ها مقید و مستهلک کرده بودند. یونگ در جریان جنگ جهانی دوم و پیش از آن، با ستایش به آلمان نازی و ایتالیای فاشیست می‌نگریست و ظهور «دوچه Duce» و «فهرر Führer» را طلیعهٔ انسان متفرد اروپائی می‌انگاشت. دژخیمان ددخوی اس اس را مبشران پیغمبر منجی قرن بیستم می‌شمرد، و همهٔ نهضت‌های جمعی و نظام‌های مردم را تحقیر می‌کرد. به سیاست بازان مغرب زمین اندرز می‌داد که آلمان هیتلری را به حال خود گذارند، و تنها بکوشند تا شورتر کتازی او متوجه روسیه شود. چنان که شد. بطوری که انتظار می‌رود، قهرمان پرستی بی‌بند و بار یونگ و دشمنی نسنجیده او با مردم بی‌کناه عادی، او را گرفتار تعصبات نژادی نیز ساخت: آریائیان اروپائی را سرور انسانیت شمرد و یهودیان رنج کشیده را که گروه گروه به کوره‌های آدم سوزی آلمان رانده می‌شدند، پست و در خور آزار دانست. گفتنی است که فریاد مدت‌ها پیش از ظهور هیتلریسم و آزار یهودیان، به تعصبات نژادی یونگ پی‌برد، و یکی از علل جدائی او و یونگ همین بود.

ممکن است بگوئیم که یونگ در آراء خود - چه سیاسی و چه غیر سیاسی - صادق و صمیمی بود، و درین صورت بر او اعتراضی نیست. صرف نظر از این که صداقت و صمیمیت نمی‌تواند مجوز خطا کاری کسی باشد، باید به یاد آوریم که پس از جنگ جهانی دوم که بساط ددان هیتلری برچیده شد، آراء سیاسی آقای یونگ هم تغییر کرد: هیتلر را به باد ناسزا گرفت و او را دیوانهٔ زنجیری و بز هکار مادرزاد خواند! با این همه، تا پایان عمر در جست و جوی «کیمیای روانی» برای احیاء قدرت‌های لاهوتی قرون وسطی، در ژرفنای «ناآگاهی» بیهوده دست و پا زد. *زنگار جامع علوم انسانی*

سیمین مصطفوی رجالی